

سر نوشت

نامه آقای علی دشتی بمدير مجله «يقما» که در شماره مهر ماه ۱۳۳۶ مجله بچاپ رسیده و جوابی که آقای حبیب یغمائی داده اند در همان شماره بسیار خواندنی و لذت بخش است . آقای دشتی با ذهن وفاد و طبع سليم و ذوق مستقیم و منطق متین و استوار و قلم محکم و توانا که از مزایای شخص ایشان است ایرادهائی بشمر آقای یغمائی که بعنوان «سر نوشت» در شماره مرداد ۱۳۳۶ با این مطلع ،

«چند میگوئی که این کار است نیک ، آن کار زشت

» کار زشت و نیک نبود جز بحکم سر نوشت

بچاپ رسیده وارد ساخته اند و مدير محترم « يقما » نیز با همان پاکدلی و سادگی بیان و صداقت و صمیمیتی که شیوه مرضیه آن رادمرد باهمت و صاحب دل است جواب کوتاهی داده اند .

مسأله سر نوشت که اسم دیگرش جبر و اختیار است مسأله ای نیست که باین آسانها حل شدنی باشد و شعرا و عرفا و حکمای ما بقدری در آن باب گفته و نوشته اند که اگر بخواهیم آنها را جمع آوری کنیم چندین جلد کتاب قطور خواهد شد . حالا کار نداریم که علمای طبیعی امروز فرنگستان درباره «دترمی نیسم» علمی یعنی قواعد و قوانینی که تغییر ناپذیر است و گوئی دست قضا و قدر (که نام دیگرش خداست) از روزازل نوشته و هشل این است که تا باید نیز تغییر نخواهد پذیرفت چه حرفها که زنده اند و نمیزنند و بدیهی است برای چون من آدم بیسوادی داخل شدن در آن قسمت و مقوله فضولی محض خواهد بود . بعضی دیگر از همان علما سخت طرفدار «آن دترمی نیسم» هستند یعنی عقیده شان برخلاف آن دسته اول است و ما روزنامه خوانهای ساده که باید دلمان را تنها باین خوش کنیم که از دور شاهد و ناظر این مباحثات و مجادله ها باشیم . همینقدر است که می فهمیم مرافعه و دعوائی در میان است و عالم معروف فرانسوی دوپروی (۱) یک نفر از میداندارهای نامی آن نبرد است و هر چند یکی ازین دو گروه می یندارد بردسته دیگر غالب آمده و مشکل حل گردیده است ولی باز پس از زمانی معلوم میگردد که دلائل و برهین و تجربیات تازه ای در ارکان آن عقیده و طریقه و با فرضیه تزلزل وارد ساخته است و باز علمای بیچاره باید از نو دست بکار تحقیقات و مطالعات دیگری بشوند . در خاطر دارم در یکی از کتابهای آناتول فرانس خواننده ام که میگوید کشفیات علمی لااقل هر نیم قرن یکبار و کشفیات حکمی و فلسفی هر قرنی یکبار تبدیل می یابد (۲) یعنی باطل بود نشان ظاهر میگردد و نظریه های دیگری جای آنها را میگیرد .

در میان انشتین معروف و عالم فزیکدان بسیار مشهور دانمارکی نیلس بور Niels Bohr که در علم و دانش دست کمی از انشتین ندارد در باب همین « دترمی نیسم » یعنی جبر و اختیار یا آزادی و اجبار علمی مباحثاتی بوده که بعداً بصورت کتابی بچاپ رسیده است . عالم معروف فرانسوی کنت دونوی نیز که یکی از کتابهای بسیار خواندنی او را هموطن محبوب و پاک نهاد و دانش پرور ما آقای عبدالله انتظام بفارسی خوبی ترجمه کرده و بچاپ رسیده است همین مسأله پس بفرنج و دشوار را مورد بحث دور و دراز محققانهای قراردادده که بغایت دلیسند و لذت بخش است .

(۱) de Broglie (۲) یا عبارتی نزدیک باین : عین عبارت درست در خاطر م نیست .

با این مقدمات مسلم است که انسان خواهی نخواهی دچار شك و تردید میگردد و لوباطرفداران
 طریقه «سپتیمیسم» یونان قدیم یعنی اهل شك و تردید مطلق که پیر و استاد بزرگ خود پیرون (۱)
 بودند همقدم نباشد باز گریبان خود را از چنگک بسیار شك و تردیدها نمیتواند خلاص سازد.

اینکه ضمن سطرهای بالا نوشتم «**و مثل این است که**» تا باید نیز تغییر نخواهد یافت «
 و کلمات «مثل این است که» را آوردم از این جهت است که در میان فرنگیها بخصوص آلمانها يك
 طریقه فلسفی وجود دارد که خودشان آنرا بزبان آلمانی «آلس اوب» (۲) میخوانند که میتوان
 بهمان «مثل این است که» ترجمه نمود و مقصودشان این است که انسان در دنیا و در جریان امور
 و خلقت با چیزها و قضایا و ظواهر و جلوه گریهائی از طبیعت مواجه میگردد که «مثل این است که»
 بتوان آنها را اساس قرارداد و بیارمائی استنباطات و نتایج رسید. مثلا میان مالیرانیه (و تقریباً در میان
 همه مردم دنیا) این عقیده رواج دارد که کار بد بی مکافات نمیآید. البته قانون ثابت و مسلم و محقق
 در این موضوع وجود ندارد و بجز گفته بزرگان دین و آئین دلیلی بر صدق این مدعی در دست
 نیست و حتی گاهی اتفاق میافتد که انسان بر آری المین خلاف آنرا در طی زندگی خود مشاهده میکند،
 ولی با این همه باز بحکم شواهد بیشمار «مثل این است که» این نظر مقرون بصحت و صحت باشد.
 مقدمه پیش از آنچه در نظر بود دراز شد و اینک میرسیم باصل موضوع، راقم این سطور
 در ضمن مطالعه «مثنوی» مولوی مقداری از ابیاتی را که با همین مسأله جبر و اختیار و تقویض
 ارتباطی دارد جمع آوری نموده ام و خیال کردم شاید بیفایده نباشد که سؤال و جواب مخادیم گرامی
 آقایان دشتی و یغمائی را بهانه قرار داده از نظر خوانندگان محترم «یغما» بگذرانم [البته مولوی
 در همین موضوع چه در «مثنوی» و چه در «دیوان شمس تبریزی» ابیات زیادی دارد و بنده
 بهیچوجه مدعی نیستم که تمام آنها را جمع آورده باشم بلکه فقط بقصدی از آن دست یافته ام و
 برای اینکه تمام آن دست بیابیم و اطلاع قطعی جامعی در باب نظر و عقیده حضرت مولانا در این
 زمینه حاصل نمایم باید منتظر باشیم تا استاد ارجمند آقای فروزانفر مطالعات و تحقیقات خود را که
 بلاشک بی نظیر و بی سابقه است بیامان رسانده نتیجه آنرا بشکل کتاب منتشر سازند تا شاید این مشکل
 نیز مانند اشکالات زیاد دیگری از یرتو همت این حلال مشکلات حل شود و یا لا اقل طرق حل
 روشن تر گردد. بعون الملك الوهاب.

اینک ابیات مولوی معنوی:

« در میان جبری و اهل قدر	همچنین بحث است تا حشرای پسر» ...
« احتیاطش کرد از سهو و خیاط	چون قضا آید چه سود از احتیاط» ...
« بل قضا حق است و جهد بنده حق	هین مباش اعور چو ابلیس خلق»
« در تردد مانده ایم اندر دو کار	این تردد کی بود بی اختیار»

حقا که در اینجا حضرت مولانا حضرت آقای دشتی حق میدهد.

(۱) Pyrrhon در قرن چهارم قبل از میلاد میزیسته و معتقد بوده است که انسان در مورد مسائل
 عمده دنیا و زندگی و خلقت اظهار نظری چه ثابت و چه منفی نباید بکند چون همه چیز را دائم التغییر
 میدانسته است. معروف است که روی سنگ لعدش نوشته بوده اند « پیرون آیا مرده ای؟ » و در
 جواب از زبان خودش در زیر همان سؤال نوشته شده بود « نمیدانم ».

«از مسبب میرسد این خیر و شر
شکی نیست که در اینجا مولانا حق را بمدیر عزیز «یفما» میدهد .

«غوره‌ای کوسنگ بست و خام ماند
« ای قلم بنگر کسر اجلا یستی
« جمله قصد و جنبش زین اصبع است
« این حروف حالها از نسخ اوست
« انبیا در کار دنیا جبری اند (۱)
« انبیا را کس عقیب اختیار
« با قضا هر کو قراری میدهد
« کاه بر گی پیش باد آنکه قرار
« گربه در انبانم اندر دست عشق
« او همی گرداندم بر کرد سر
« عاشقان در سیل تند افتاده اند
« همچو سنگ آسیا اندر مدار
« گردش بر جوی جوان شاهد است
« گر نمی بینی تو جورا در کمین
« چون قراری نیست گردون را ازو
« گر زنی در شاخ دستی کی هلد
« گر نمی بینی تو تدبیر و قدر
« زانکه کردشهای آن خاشاک و کف
« باد سرگردان بین اندر خروش
.....
« چونکه کلیات پیش او چو کوست
« تو که یک جزوی دلا زین صد هزار
« پس بگفتندش امیران کاین فنی است
« قسمت حق است مه را روی نغز
« بلکه سلطان چون عنایت میکند
« گفت سلطان بلکه انج از نقش زاد
« ورنه آدم کی بگفتی با خدا
« خود بگفتی کاین گناه از نفس بود
« همچو ابلسی که گفت اغویتنی

نیست اسباب و وسایط ای پدر
در ازل حق کافر اصلیش خواند
که میان اصبعین کیستی
فرق تو بر چار راه مجمع است
عزم و فسخت هم ز عزم و فسخت اوست...
کافران در کار عقیب جبری اند
کافران را کار دنیا اختیار
ریشخند سبب خود میکنند
رستخیزی وانگهانی فکر کار
یکدمی بالا و یکدمی است عشق
نی بزیر آرام دارم نی زیر
بر قضای عشق دل بنهاده اند
روز و شب گردان و نالان بیقرار
تا نگوید کس که آن جو را کد است
گردش دولا بگردونی بین
ای دل اختر وار آرامی بچو
هر کجا پیوند سازی بگسلد
در عناصر گردش و جوش نگر
باشد از غلبان بحر با شرف
پیش امرش موج دریا بین بجوش
.....
سخره و سجده کن تسخیر اوست
پیش حکمش چون نباشی بیقرار...
از عنایتهاست کار جهد نیست
داده بخت است گل را بوی نغز
از تفاخر خیمه برمه میزند...
ریع تقصیر است و دخل اجتهاد
ربنا انا ظلمنا نفسنا
چون قضا این بود جرم ما چه سود
توشکستی جام و مارا میزنی...

(۱) شیخ محمود شبستری هم در « گلشن راز » فرموده « هر آن کس را که مذهب غیر جبر است نبی فرموده کلامانند گبر است » (القدریة مجوس هند الامه) . از قرار معلوم قدر و جبر در ابتدا یکی بوده ولی بعدها در اسلام قدریه را در مقابل جبریه آورده اند و بعضی از مفسرین معتقدند که در ریت شبستری «م مقصود از جبری قدری است .

« بل قضا حق است و جهد بنده حق
 در اینجا مولوی بطرفین مرافعه یعنی هم با آقای دشتی وهم با آقای یغمائی حق میدهد .
 « اشتر کوری مهار تو متین
 « گرشدی محسوس جذب آن مهار
 « خود چه باشد پیش نور مستقر
 « گوشت یاره آلت گویای او
 « مسمع او از دو یاره استخوان
 « کر مکی و از قدر آکنده ای
 « در چهی افتاد کانرا فور نیست
 « این نه جبر این معنی جباری است
 « آلت حقی تو فاعل دست حق
 باز چنان می نماید که حق بامدیر « یغما » باشد .
 من چه دانم تا کجا خواهم فتاد
 ریشخند سبقت خود میکنند ...
 ما کبیم ؟ اول توئی آخر توئی
 ماهه لاشیم با چندین تراش
 کاهلی و جبر مغرست و خمود
 جبر هم زندان و بند کاهلان
 آب مؤمن را و خون گبر را
 بال زاغان را بگورستان برد ...
 این تردد کمی بود بی اختیار
 چون دودست و پای او بسته بود
 که روم در بحر بالا یا یرم
 یا برای سحر تا بابل روم
 ورنه آن خنده بود بر سبلیتی
 جرم خود را چه نهی بر دیگران
 می خورد عمرو بر احمد حد خمر
 جنبش از خود بین تو از سایه مبین ...

 گوش وهوش خود بر این باداشده
 با جزا و عدل حق کن آشتی ...
 بی قضا و حکم آن سلطان تخت
 تا نگوید لقمه را حق کاد خلوا
 پر نجیبانند نگردد یرم ای »

« بر گک کاهم پیش تو ای تند باد
 « با قضا هر کو قراری میدهد
 « هم طلب از تست و هم آن نیکوئی
 « هم تو گوی وهم تو بشنو هم تو باش
 « زین حوالت رغبت افزا در سجود
 « جبر باشد پرو بال کاهلان
 « همچو آب نیل دان این جبر را
 « بال بازان را سوی سلطان برد
 « در تردد مانده ایم اندر دو کار
 « این کنم یا آن کنم خود کی شود
 « هیچ باشد این تردد بر سرم
 « این تردد هست که موصل روم
 « پس تردد را بیاید قدرتی
 « بر قضا کم نه بهانه ای جوان
 « خون کند زیدو قصاص او به عمر
 « گرد خود بر گردو جرم خود بین
 «
 « جرم خود را بر کس دیگر منه
 « جرم بر خود نه که تو خود کاشتی
 « هیچ برگی بر نیفتد از درخت
 « از دهان لقمه نشد سوی گلو
 « در زمین ها و آسمانها ذره ای

« جز بفرمان قدیم نماندش
 حالا دیگر نوبت آقای دشتی است که تفسیر و تأویلی برای این ابیات پیدا کنند و مثلاً بفرمایند
 که همین قضا و قدر انسان را مختار آفریده است .
 « بند تقدیر و قضای مختفی
 « گرچه پیدا نیست آن در ممکن است
 « چون قضا آید نماند فهم و رای
 « چون قضا آید فرو پوشد بصر
 در این صورت جای آن دارد که بگوئیم فرضاً هم که انسان را اختیاری باشد چنین اختیار چه
 دردی را دوا میکند .

« ان دوا در نفع خود گمره شود...
 « از قضا حلوا شود رنج دهان...
 « تعجب الابصار اذا جاء القضا »
 « تا نیند چشم کحل چشم را...
 « مه سیه گردد بگیری آفتاب...
 « تا بدانی کالقدر یعنی البصر...
 « تا قضا با تو نکیرد هم ستیز...
 « تا نیاید زخم از رب الفلق...
 « با قضای آسمان هیچ است هیچ...
 « عاقلان کردند جمله کور و کر...
 « دام گیرد مرغ بران را زبون...
 « هیچ حیل ندهدت از وی رها...
 « زین دو شاخه اختیارات خبیث...

 « زین کمین فریاد کرد از اختیار...
 « ده امانم زین دو شاخه اختیار...
 « تا بدانی سر سر جبر چیست...
 « تا خیر یابی از آن جبر چو جان...
 « در نیفزاید سر یک تار مو...
 « فرع مائیم اصل احکام قدر...
 « صد عطارد را قضا ابله کند...
 « آب گرداند حدید و خاره را...
 « خام خامی خام خامی خام...
 « سر برون کن هم بین میراب را...
 « حیرتت باید بدریا در نگر...

 « وانکه دریا دید شد بی اختیار...

« چون قضا آید طیب ابله شود
 « چون قضا آید شود تنگ اینجهان
 « گفت اذا جاء القضا ضاق الفضا
 « چشم بسته میشود وقت قضا
 « چون قضا آید شود دانش بخواب
 « سبلت را بر کند يك قدر
 « با قضا پنجه مزین ای تند و تیز
 « مرده باید بود پیش حکم حق
 « گر شود ذرات عالم حیلہ بیج
 « چون قضا بیرون کند از چرخ سر
 « ماهیان افتند از دریا برون
 « غیر آنکه در گریزی در قضا
 « الغیاث ای تو غیاث المستفیث

 « من که باشم چرخ با صد کار و بار
 « کای خداوند ککریم بردار
 « ترک کن این جبر را کاین بس تهیست
 « ترک کن این جبر جمع منبیلان
 « هیچکس در ملک او بی امر او
 « ناظر فرعی ز اصلی بی خبر
 « چرخ گردون را قضا گمره کند
 « تنگ گرداند جهان چاره را
 « ای فراری داده ره را گام گام
 « چند بینی گردش دولاب را
 « گردش کف را چو دیدی مختصر

 « آنکه کف را دید باشد در شمار

مفصلترین بیان مولانا در باب جبر و اختیار و ترجیح اختیار بر جبر و ردّ جبر در مجلد پنجم «مثنوی» با داستان «جواب مؤمن سنی کافر جبری را در اثبات اختیار بنده الخ» است. نکته‌ای در عنوان این داستان وجود دارد که اشاره بدان شاید برای اشخاص نکته سنج خالی از فایده نباشد. آن نکته عبارت است از اینکه مولانا در ضمن عنوان همین داستان میفرماید «از منکر شدن امر و نهی لازم می‌آید انکار بهشت و دوزخ که بهشت جزای مطیعان است و دوزخ جزای مخالفان و دیگر نگوییم بچه انجامد و العاقل یکفیه الاشاره» و مثل این است که میخواهد بفرماید که اعتقاد بجهیر انسان را بر حلقه کفر و کفری میکشاند و البته مرد خداپرست و موحدی چون مولای روم از کفر بری و بیزار است و جا دارد که ما نیز در این مورد بهمین قدر اکتفا نموده و بگوئیم و العاقل یکفیه الاشاره. و از جمله ابیات بسیاری که در این مورد در اثبات اختیار آمده ابیات ذیل است با حذف زوائد و ابیاتی که کمتر مربوط بموضوع است:

« اختیار هست ما را در جهان	« حس را منکر نتانی شد عیان
« اختیار خود بین جبری مشو	« ره رها کردی بره آ کج مرو
« امر و نهی و خشم و تشریف و عتیب	« نیست جز مختار را ای پاك جیب
« اختیاری هست در ما ناپدید	« چون دو مطلب دید آمد در مزید
« در خرد جبر از قدر (۱) رسواتر است	« زانکه جبری حس خود را منکر است
« منکر حس نیست آن مرد قدر	« فعل حق حس نباشد ای پسر
« منکر فعل خداوند جلیل	« هست در انکار مدلول و دلیل
« جمله عالم مقرر در اختیار	« امر و نهی این بیار و آن نیار
« او همی گوید که امر و نهی لاست	« اختیاری نیست وین جمله خطاست
« حس را حیوان مقرر است ای رفیق	« لیک ادراک دلیل آمد دقیق
« زانکه محسوس است ما را اختیار	« خوب می‌آید بر او تکلیف کار
« جمله قرآن امر و نهی است و وعید	« امر کردن سنگ مرمر را که دید
« خالقی کو اختر و گردون کند	« امر و نهی جاهلانه چون کند

تا آنجا که در پایان این بیان از زبان دزدی که مدعی بود با امر خدا مال خدا را می‌رباید و می‌خورد می‌فرماید:

« گفت تو به کردم از جبرای عیار	« اختیار است اختیار است اختیار
« اختیارش اختیارت هست کرد	« اختیارش چون سواری زیر گرد
« اختیارش اختیار ما کند	« امر شد بر اختیاری مستند

همین الآن این يك بیت از «دیوان شمس تبریزی» هم بخاطر آمد:

« مازاده قضا و قضا مادر همه است

در همین ایام در کتاب «جوامع الحکایات» عوفی که بسی واهتمام آقای استاد دکتر محمد معین در نهایت دقت و نفاست بطبع رسیده حکایتی دیده شد که چون مربوط بهمین جبر و اختیار است نقل آن در اینجا شاید بی‌مناسبت نباشد:

« چون نوبت خلافت به هشام بن عبدالملک رسید آثار خیر و امارات احسان او در عالم منتشر شد. غیلان قدری در عهد او پدید آمد و خلقی را ب‌مذهب اعتزال دعوت میکرد و میگفت خالق

(۱) مولوی در عنوان داستان می‌فرماید «قدری قدرت خالق را مغلوب قدرت خلق دانند».

فعلی خورد منم و نیکی و بدی بقضای خدا نیست و از من است . هشام بفرمود تا علمای شام جمع شدند . پس خود با وی مناظره کرد و گفت «چه کوئی خدای را که واضی باشد که بنده در وی کافر شود و عصیان آرد . گفت نی ، زیرا که در قرآن مجید یاد کرده است ولایرضی لعباده الکفر . گفت اگر بمعصیت عاصیان و کفر کافران راضی نیست ایشان بی رضای او کفر و معصیت میکنند و اگر او ایشان را باز نمیتواند داشت عاجز بود و اگر میتواند داشت و نمیتواند راضی باشد بدان . غیلان خاموش شد . هشام گفت یا غیلان جواب گوی . غیلان گفت تا ده روز جواب گویم . گفت خدای مرا یک روز زمان مدهاد اگر من ترا یک روز زمان دهم . پس بفرمود تا دست وبای او بپریدند و در شکم او نهادند وزبانش برکشیدند .»

آیا آقای دشتی که تقریباً با این غیلان همعقیده اند نباید شکر خدا را بجا بیاورند که در زمان هشام که صیت احسان او در عالم پیچیده بود نمیزیسته اند ؟



اکنون بر خواننده است که اینهمه ابیات ومعانی و نکات را در ترازی سنجش و داوری خود نهاده هر نتیجه ای را که بعقل ومنطق نزدیکتر آمد بپذیرد ولی ضمناً باید بداند که عقل ومنطق اولاد آدم نیز میزان سنجش واستدلال تمام عباری نیست که باصطلاح مو نرند و در تشخیص حقیقت از خطا وصحیح از سقیم هیچ گاه دچار اشتباه نگردد . باید دانست که انسان مدت بسیار بسیار کوتاهی است که بروی این کره خاکی آمده و طفل الفباخوانی بیش نیست و هر چند یک شبهه ده صدساله هم برود تازه کودک شیرخواری بیش نیست که تازه بی ادبی است «کون خیزه» براه افتاده است . اخیراً در کتابی میخواندم که فرض کنیم زمین درست در نیمه شب (یعنی ساعت دوازده یا باصطلاح جدید ساعت صفر) بوجود آمده باشد (و این در صورتی است که تا آنجائی که علماً ثابت شده عمر کرة زمین را چهارالی پنج میلیارد سال دانسته اند و یا بهتر بگوئیم فرض کرده اند) و اینک ساعت دوازده ظهر است یعنی درست دوازده ساعت از خلقت زمین گذشته است . اگر بدقت بساعت آفرینش بنگریم خواهیم دید که

در ساعت ۷ سنگهای خارا آفریده شده است .

در ساعت ۹ حیات و زندگی بوجود آمده است .

قدری قبل از ساعت ۱۱ حیوانات صدفدار پدیدار شده اند .

در ساعت ۱۱ و ۴۰ دقیقه حیوانات عظیم العنجه زمان پیش از تاریخ که موسوم به دینوزور هستند پیدا شده اند .

در ساعت ۱۱ و ۵۵ دقیقه حیوانات عظیم دیگری موسوم به ماستودون زندگی میکرده اند .

انسان در ساعت ۱۱ و ۵۹ دقیقه و ۵۲ ثانیه پیدا شده یعنی روی هم رفته نسبت بزنگی دوازده ساعته کرة زمین ۸ ثانیه بیشتر نیست که انسان پیدا شده است .

با وجود این می بینیم که دانشمند بزرگ انگلیسی جیمس جین (۱) که از علماء درجه اول این عهداست و چند سال پیش نیست که وفات نمود در بابان کتاب معروف خود موسوم به «فیزیک و فلسفه» مینویسد «ما باید فکر کنیم که فیزیک و فلسفه خدا کتر از چند هزار سال بیشتر عمر ندارد در صورتیکه چند هزار میلیون سال قبل از آن دنیا بوده است . فیزیک و فلسفه تازه براه افتاده اند و ما بقول نیوتن «کودکانی هستیم که در کز دریا با خاک وریم» بازی میکنیم در حالیکه در مقابل چشم ما اقیانوس

بیکران حقایق و معانی که هنوز احدی بقمر آن نرسیده و هرگز کسی نخواهد رسید گسترده است. قضیه جبر و اختیار هم تا حدی شبیه بهمان قضیه مرغ و تخم مرغ است که از کودکان می پرسند آیا در ابتدا اول مرغ بدنیا آمد یا تخم مرغ، شاید واقعاً باین زودیها و باین آسانی حل شدنی نباشد و هر کس باقتضای طبع و ذوق و سلیقه خود آنرا بطوری حل نماید.

اما در آنچه مربوط است بمقاید و نظریات مولوی «یار دیرینه» میگفت شاید بتوان گفت که مولای روم در مقام عرفان و حکمت یعنی وقتی فلکیات و خلقت و آفاق را منظور میدارد و انسان و مقالات افراد بشر را از نیک و بدو زشت و زیبا و مفید و مضر در مد نظر نداشته باشد.

چنین بنظر میرسد که خلقت را مطیع و منقاد قوانینی میدانند که اسمش را میتوان جبر گذاشت و لو این قواعد و قوانین هم بتقدیر ازل وابد و بمرور دهور و اعصار لایتغیر نباشند ولی همینکه انسان را در نظر میگیرد و فسحت میدان نظر را محدود بموالم اخلاقیات و معاملات ابناء نوع بشر و اولاد آدم میسازد جز اینکه طرفدار اختیار باشد چاره ای نمی بیند بخصوص که اگر بخواهد منکر اختیار باشد (چنانکه خود آن بزرگوار اشاره فرموده) دیگر برای اجر و جزا و پاداش و مکافات و بهشت و دوزخ و حساب و کتاب و میزان و امر و نهی دین و شریعت و خالق و انبیاء بطوریکه بما آموخته اند و میآموزند معنی و موضوعی باقی نماند و کارها خراب و حسابها بی اساس میگردد.

«یار دیرینه» میگفت انسان وقتی بزندگانی خود نگاه میکند می بیند تمام سر فصلهای عمر یعنی فصایای با اهمیت زندگانی هر فردی را کس دیگری معین و مقرر داشته است. میگفت پدر و مادرم را من اختیار نکرده ام، روز تولد و محل تولد را من اختیار نکرده ام، ایرانی هستم و از جنس ذکورم اینها را هم من اختیار نکرده ام، قدم کوتاه و چنه ام نسبتاً کوچک است اینها را هم من اختیار نکرده ام، بعدها در شهرهائی زندگانی کرده ام و شغلی را پیش گرفته ام و زنی را گرفته ام که هیچکدام کاملاً با اختیار خودم نبوده است یکی دوبار بیمار و دو سه مرتبه عاشق شده ام و با اختیار خودم نبوده است. مویم دارد سفید میشود و دارم پیر میشوم و با اختیار خودم نیست. برای موسیقی استعدادی ندارم و هر چه سعی میکنم استعدادی پیدا کنم مثل این است که اختیار بامن نیست. هرگز تصور نمی کردم که در این شهری که اکنون در آن زیست میکنیم قسمت بزرگی از عمر خود را خواهم گذرانید و پیش از آنکه این زنی را که امروز شریک عمر من گردیده است ببینم ابدأ از وجودش خبردار نبودم. نقشه هائی که برای خود کشیده بودم هیچکدام عملی نشد و مدام قضا و قدر که البته در ظاهر معلول علت هائی بنظر می آید نقشه های دیگری برایم چید و من پذیرفتم و چنان پذیرفتم که گویی آنرا خودم کشیده و پذیرای آن بوده ام. از اینها گذشته در بسیاری از جزئیات امور زندگانی مثل این است که اختیار با خود من بوده و هست ولی اختیار آنگاه در دستم خواهد بود که بطولانم بگویم کی خواهم مرد و در جا بجا خواهم رفت و فردا پس فردا ام از چه قرار خواهد بود و سرنوشتم چیست.

در این صورت شاید بهتر باشد که این روده درازها را با همان بیت خود مولوی که در آغاز این مقاله آمد بیایان برسانیم و بگوئیم:

«در میان جبری و اهل قدر هم چنان بحث است تا حشر ای پسر»

و بهتر آنکه در این مورد نیز مانند بسیاری از موارد دیگر بالسان الفیب شیراز هم زبان شده بگوئیم:

«سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار در گردشند بر حسب اختیار دوست»

و سخن را کوتاه آورده بگوئیم «تو پس برده چه دانی که چه خوب است و چه زشت»